

بررسی اجزاء در علم اصول با نگاهی به نظریات امام خمینی (س) و سید حسن بجنوردی

سید علی پور منوچهری^۱

محمدرضا فارسین^۲

چکیده: اجزاء از مباحث پر بار اصولی و دارای آثار و نتایج فراوان در فروع است. سؤال اصلی ما این است که آیا به انجام رساندن مأموریه با تمامی شرایط که در آن اعتبار شده است، مقتضی اجزاء و ساقط شدن امر مولاست یا خیر؟ یافته‌های این پژوهش تحلیلی و بنیادین، حاکی از آن است که چنانچه در اوامر شرعی ظاهری قائل به اجزاء نباشیم، عسر و حرج لازم می‌آید و عسر و حرج شرعاً نفی گردیده است. در اوامر واقعی هم اجزاء به صورت قطعی محقق خواهد شد. در اوامر اضطراری نیز با وجود مانع و اضطرار، اوامر به صورت اضطراری مجزی از امر مولا خواهند بود. قضا نیز در جایی لازم است که فوت حاصل شده باشد. اگر پس از اضطرار نیز شک در تکلیف مجدد داشتیم، با اجرای اصل برائت حکم به اجزاء می‌کنیم. در خصوص اوامر ظاهری نیز علمای امامیه قائل به عدم اجزاء هستند. بجنوردی بیشتر از نگاه متکی بر عقل سود جستند و امام خمینی علاوه بر بهره‌مندی از عقل و نقل، غرض شارع را در حد سقوط تکالیف شرعی دارای اهمیت می‌دانند که این امر دال بر نگاه عرف محور ایشان در تبیین مبانی و اصول است. تقریب دیدگاه این دو اندیشمند، حاکی از آن است که هر مقدمه عقلی و نقلی که موجبات سقوط تکلیف را به عنوان هدف نهایی شارع فراهم آورد معتبر بوده و این نگاه لزوم توسعه دیدگاه‌های عقلانی اصولی را در حفظ مصالح تشریح استوار می‌سازد.

کلید واژه‌ها: اجزاء، امام خمینی، آخوند خراسانی، اصول، سید حسن بجنوردی.

۱. استادیار گروه فقه و حقوق و اندیشه امام خمینی (س)، واحد تهران مرکزی، دانشگاه آزاد اسلامی، تهران، ایران.

E-mail: Ali-poormanuchehri@yahoo.com

۲. دانشجوی دکتری فقه و حقوق و اندیشه امام خمینی (س)، واحد تهران مرکزی، دانشگاه آزاد اسلامی، تهران، ایران.

E-mail: Mohamadreza.Farsian67@gmail.com

(نویسنده مسئول)

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۶/۴/۳۰

تاریخ دریافت: ۱۳۹۶/۳/۲۸

پژوهشنامه متین/سال بیست و یکم/شماره هشتاد و دو/بهار ۱۳۹۸/صص ۳۹-۲۱

مقدمه

اجزاء امتثال امری است که از انجام مجدد همان امر یا امر دیگر جلوگیری کرده و از اقسام احکام غیر مستقلات عقلی است و در اصطلاح علم اصول، عبارت است از «اکتفا به امتثال امری با تمام اجزاء و شرایط از امتثال دوباره همان امر یا امری دیگر» به این بیان که، هرگاه مولا امری را متوجه مکلف کند و او مأمور به را با تمام اجزاء و شرایطی که مولا از او خواسته است، انجام دهد، باعث تحصیل غرض مولا و رضایت او می‌گردد، که نتیجه آن، سقوط امر مولا و عدم لزوم امتثال مجدد آن، چه به صورت ادا در وقت و چه به صورت قضا در خارج وقت از طرف مکلف است. در این که مقصود از کلمه «اجزاء» چیست، اختلاف وجود دارد. برخی آن را به معنای «اسقاط التبعید» دانسته‌اند؛ یعنی عمل انجام شده به صورتی است که عهده مکلف را از زیر بار تکلیف خارج می‌سازد و تبعید ثانوی انجام دوباره آن در وقت لازم نیست. برخی دیگر، آن را به اسقاط القضاء معنا کرده‌اند؛ یعنی قضا را از عهده انسان ساقط می‌کند و تکرار عمل در خارج از وقت لازم نیست (آخوند خراسانی ۱۴۱۳ ج ۱: ۸۲).

معناشناسی

۱) آخوند معتقد است معنای کفایت در اجزاء، به اعتبار اختلاف موارد و مصادیق، فرق می‌کند؛ اصل لغت اجزاء همه‌جا به معنای کفایت است، اما مورد آن فرق می‌کند (آخوند خراسانی ۱۴۱۳ ج ۱: ۱۰۶). البته امام، با طرح اختلاف نظر در عقلی یا لفظی بودن موضوع می‌گویند بهتر این است که بگوییم آیا انجام مأمور به، به همان صورتی که هست مجزی است یا نه؟ (تقوی اشتهاردی ۱۳۸۵ ج ۱: ۲۸۴) این تعبیر و عنوان عمومیت دارد و همه عناوین بحث را شامل می‌شود به طوری که اختلاف تنها در ادله‌ای است که بر مطلوب در هر عنوان اقامه می‌شود سید حسن بجنوردی نیز این عنوان را مورد بحث قرار می‌دهند که «الأمر یقتضی الاجزاء عند ایتیان المأمور به علی وجه أم لا» و این مسئله را از مسائل عقلیه برمی‌شمارند (موسوی بجنوردی ۱۳۷۰ ج ۱: ۳۴۸).

نکته اول: این بحث در برخی کتاب‌های اصولی، با عنوان «الاتیان بالمأمور به علی وجه هل یقتضی الاجزاء أم لا؟» مطرح شده است. بدین منظور که اگر از جانب مولا، فقط یک امر متوجه مکلف گردد و او آن را با تمام خصوصیات که مولا از او خواسته است به‌جا آورد، شکی نیست که موجب اجزاء می‌شود، چه آن امر، اختیاری واقعی باشد، چه اضطراری و چه ظاهری؛ اما اگر از جانب مولا دو امر صادر گردد، به این شکل که امر اول، امر واقعی باشد، ولی مکلف به خاطر عذر مانند اکراه یا اضطرار یا از روی جهل، آن را امتثال ننماید، امر دومی که امر اضطراری یا

ظاهری است متوجه او می‌گردد و باید آن را انجام دهد، بعد از آن که عذر یا جهل او برطرف شد، این سؤال پیش می‌آید که آیا انجام امر دوم، مکلف را از انجام امر اول در وقت یا در خارج وقت بی‌نیاز می‌کند یا خیر؛ در این مورد، بین اصولیون اختلاف است.

نکته دوم: در این مورد که بحث اجزاء یک بحث عقلی است یا لفظی یا هر دو (عقلی و لفظی)، بین اصولیون اختلاف وجود دارد (فاضل لنکرانی ۱۳۸۱: ۱۹۴-۱۸۲). برخی دلیل عقلی اقامه می‌کنند که در این صورت محل نزاع و بحث، برخی از اقسام را در برمی‌گیرد و برخی نیز دلیل شرعی اقامه می‌کنند که آن نیز برخی از اقسام را شامل می‌شود؛ بنابراین نزاع در اینجا از آغاز در ادله نیست، بلکه نزاع در اجزاء و عدم آن است، لکن دلیل دال بر آن گاهی عقلی و گاهی نقلی است (قلی‌پور گیلانی ۱۳۹۳: ۲۱۸).

۲) اجزاء مصدر باب افعال از «اجزأ، یجزئ، اجزاء» است و در لغت به معنای قائم‌مقام شدن و بی‌نیاز کردن از شیء دیگر و کفایت کردن آمده و در اصطلاح اصولیون عبارت است از اینکه اتیان به متعلق امر مولا مؤثر در حصول غرض وی باشد و در نتیجه موجب سقوط امر مولا شود و نیازی به اتیان دوباره نباشد (قلی زاده ۱۳۷۹: ۲۲۴). صاحب کفایه معتقد است اجزاء در مورد بحث، به معنای لغوی؛ یعنی «کفایت» است. بنابراین «اجزأ، یجزئ» به معنای «کفی، یکفی» است؛ اما معنایی که در اصطلاح فقها به کار رفته مانند «سقوط تعبد به مأموره ثانیاً» (یعنی سقوط اعاده) در جایی که مأموره، به امر واقعی انجام گرفته باشد، یا «سقوط قضا» در جایی که مأموره، به امر اضطراری یا ظاهری انجام گرفته باشد معنای اجزاء نیست، بلکه لازمه معنای لغوی آن، یعنی «کفایت» است، به این صورت که اگر اتیان مأموره کافی باشد، قطعاً تعبد ثانیاً (دوباره کاری) و قضا نیز ساقط می‌شود. به عبارت دیگر، معنای اجزاء، فقط یک چیز، یعنی «کفایت» است و اختلاف در «ما یکفی عنه» (چیزی که انجام عمل از آن کفایت می‌کند) یعنی اعاده و قضاست. به این بیان اگر مأموره، به امر واقعی انجام گیرد، از «تعبد ثانیاً» (اعاده) کفایت می‌کند و اگر مأموره، به امر اضطراری یا ظاهری انجام گیرد، از «قضا» کفایت می‌کند و معلوم است که اختلاف در «ما یکفی عنه» موجب اختلاف در معنای اجزاء نخواهد شد. در علم اصول فقه، یکی از بحث‌های عمده، بحث مستقلات و غیر مستقلات عقلی است. در بحث غیر مستقلات عقلی یکی از موضوعات مورد بحث، اجزاء است. همچنین گفته شده است اکتفا به امتثال امری از امتثال مجدد همان امر یا امر دیگر اجزاء (به کسر همزه) است که از اقسام احکام غیر مستقلات عقلی است (آخوند خراسانی ۱۴۱۳ ج ۱: ۱۰۶).

اجزاء در لغت به معنای کفایت کردن، قائم مقام شدن و بی‌نیاز کردن از شیء دیگر است و در اصطلاح علم اصول، عبارت است از اکتفا به امتثال امری با تمام اجزاء و شرایط از امتثال دوباره همان امر یا امری دیگر؛ به این بیان که، هرگاه مولا امری را متوجه مکلف کند و او مأمور به را با تمام اجزاء و شرایطی که مولا از او خواسته است، انجام دهد، باعث تحصیل غرض مولا و رضایت او می‌گردد، که نتیجه آن، سقوط امر مولا و عدم لزوم امتثال مجدد آن چه به صورت ادا در وقت و چه به صورت قضا در خارج وقت از طرف مکلف است (آخوند خراسانی ۱۴۱۳ ج ۱: ۱۰۶). امام خمینی می‌گوید از آنجا که امر مولا بر اساس غرضی که عبارت است از تحقق مأمور به در خارج، صادر شده است؛ لذا با حصول غرض، دیگر امر مولا اقتضای بقا ندارد، یعنی عمر اقتضای آن پایان می‌یابد (ر. ک. به: سبحانی ۱۴۲۳ ج ۱: ۲۵۰).

طرح مسئله

مسئله «اجزاء» از مباحث پر بار اصولی و دارای آثار و نتایج فراوان در فروع فقهی است. طرح مسئله بدین گونه است: آیا به انجام رساندن مأمور به با تمامی شرایط و اجزایی که در آن اعتبار شده است، مقتضی اجزاء و ساقط شدن امر مولا است یا نه؟ بدین معنی که آیا نفس انجام مأمور به، به این گونه، اقتضای آن را ندارد که بار دیگر نخواهیم همان مأمور به با عنوان «ادا» یا «قضا» به انجام برسد؟ باید دانست که متعلق امر، قهراً با آنچه در خارج انجام می‌شود منطبق است و این انطباق عقلاً باعث سقوط امر به مأمور به خواهد شد؛ زیرا اگر این انطباق مسقط امر نباشد، اجزای دیگر امر نیز همین وضع را خواهند داشت، چون حکم امثال در موارد جواز و عدم جواز یکی است؛ اما زمانی که امر ساقط گردد، موجبی برای ایجاد ثانی آن نیست، از آن رو که لازمه این بیان، طلب حاصل است و تحصیل حاصل محال است. در ضمن، توجه به این نکته بجاست که منظور از «اقتضاء» در این بحث، علیت و تأثیر است؛ یعنی به انجام رساندن مأمور به موجب سقوط تکلیف شرعی هم به عنوان ادا و هم به عنوان قضاست (موسوی بجنوردی ۱۳۷۹: ۱۷۸). آخوند مسئله را اینگونه عنوان کرده است که: «الإتیان بالمأمور به علی وجه یقتضی الاجزاء فی الجملة» یعنی آوردن مأمور به در خارج، با تمام خصوصیاتش، اقتضای اجزاء می‌کند؛ و اجزاء به معنای کفایت و عدم وجوب اعاده و قضاست (آخوند خراسانی ۱۴۱۳ ج ۱: ۱۲۴). صاحب فصول نیز عنوان بحث را این گونه بیان کرده است: «الأمر بالشیء هل یقتضی الاجزاء إذا أتى به المأمور علی وجه أو لا؟». ایشان «یقتضی» را در ارتباط با امر و هیئت افعَل قرار داده است^۱ (اصفهان

۱. فاعل «یقتضی» ضمیری است که به خود امر برمی‌گردد.

۱۴۱۳: ۱۱۴)؛ یعنی آیا امر به شیء اقتضای اجزاء می‌کند که اگر در خارج آورده شود، دیگر اعاده و قضا لازم نداشته باشد یا این که اقتضای اجزاء نمی‌کند؟ (فاضل لنکرانی ۱۳۷۷ ج ۴: ۱۴). همچنین در کتاب *وقایة الأذهان* بحث به این صورت مطرح می‌شود که «اختلفوا فی أن إتيان المأمور به علی وجه هل يقتضی الإجزاء أم لا؟» (نجفی اصفهانی ۱۴۱۳: ۱۹۶) موضوع جمله‌ای که به عنوان محل نزاع در کتاب *فصول* مطرح شده است عبارت از «امر» است (اصفهانی ۱۴۱۳: ۱۱۶)، مثل سایر مسائلی که در ارتباط با امر مطرح است، مانند «الأمر بالشیء هل يدل علی الفور أو يدل علی التراخي؟»، «الأمر بالشیء هل يدل علی المرّة أو يدل علی التکرار؟» و ... ولی آخوند با وجود اینکه در مباحث گذشته عنوان «امر» را مورد بحث قرار داده در اینجا عنوان را تغییر داده است. تعبیر آخوند، تعبیر معقولی است؛ زیرا بحث در این است که اگر کسی مأمور به را با تمام خصوصیاتش در خارج بیاورد، آیا تکلیف را انجام داده و اعاده و قضا لازم ندارد یا این که تکلیف از او ساقط نشده است؟ بنابراین آنچه در این مسئله نقش دارد، «اتیان مأمور به» است؛ ولی در اینجا به آخوند اشکال می‌شود که در این صورت مسئله اجزاء، در ارتباط با عمل خارجی می‌شود^۱ و از مباحث الفاظ خارج می‌گردد، در حالی که مباحث جلد اول کفایه پیرامون الفاظ است و ایراد نزاع در ضمن مباحث الفاظ، مؤید این معناست که بحث به عنوان یک «بحث لفظی» باشد؛ اما طبق عنوانی که صاحب *فصول* مطرح کرده است، این اشکال وارد نیست چون ایشان عنوان «امر» را موضوع قرار داده و اقتضاء و تأثیر را در ارتباط با «امر» دانسته است؛ و امر و هیئت افعال، مربوط به مقام لفظ است و مراد از اقتضاء هم دلالت است. اگرچه اشکالات دیگری نیز بر آن وارد است. در ابتدا به نظر می‌رسد تعبیر صاحب *فصول* بهتر باشد، چون این بحث جزء مباحث الفاظ شناخته می‌شود. نزاع، در مدلول امر است. در مفاد هیئت افعال است؛ ولی وقتی مسئله را تحلیل کنیم معلوم نیست بتوانیم راه صحیحی که مورد قبول همه باشد، برای طرح بحث به این صورت که صاحب *فصول* فرموده است داشته باشیم؛ زیرا اگر نزاع در ارتباط با لفظ و دلالت باشد و ما «یقتضی» را به «یدل» معنا کردیم - که بنا بر تعبیر صاحب *فصول* چاره‌ای جز این نداریم - سؤال می‌شود: این دلالت، کدام یک از اقسام سه گانه دلالت‌های لفظی است؟

بر طبق نظر امام باید بگوییم حق این است که مسئله لفظی نیست؛ زیرا هیچ کدام از سه دلالت مطابقی، تضمینی و التزامی در اینجا وجود ندارد، اما عدم دلالت مطابقی و تضمینی هیئت و ماده امر بر اجزاء روشن است و گمان نمی‌رود با توجه به آنچه در بیان موضوع له هیئت و ماده امر

۱. مراد از اقتضاء در کلام ایشان همان سببیت و علیت است؛ یعنی آیا وقوع مأمور به در خارج، برای عدم وجوب قضا و اعاده سببیت دارد یا نه؟

گذشت، کسی چنین توهمی را درباره فعل امر داشته باشد. عدم دلالت التزامی نیز همین طور است چه این که اجزاء چگونه می تواند لازم بین موضوع له هیئت یا ماده فعل امر باشد؟ همان طور که عقلیه دانستن آن نیز در تمامی اقسام اجزاء صحیح نیست؛ زیرا زمانی این نزاع می تواند عقلی باشد که منظور از آن اجزاء همان امری باشد که آن را امثال نموده است، اما نزاع در اجزای مآتی به در امر ظاهری از واقعی و ثانوی از اولی برمی گردد که آیا ادله اوامر اضطراریه و ظاهریه، دلالت بر اجزا دارند یا نه؟ اولی این است که بحث به حال خود باقی بماند، یعنی گفته شود: «آیا انجام مأموریه، به همان صورتی که هست، مجزی است یا نه؟» این تعبیر و عنوان عمومیت دارد و همه عناوین بحث را شامل می شود، به طوری که اختلاف تنها در ادله ای است که بر مطلوب هر عنوان اقامه می شود. برخی دلیل عقلی اقامه می کنند که در این صورت، محل نزاع و بحث، برخی از اقسام را در برمی گیرد و برخی نیز دلیل شرعی ذکر می کنند که آن نیز برخی از اقسام را شامل می شود؛ بنابراین نزاع در اینجا از آغاز در دلالت ادله نیست، لکن دلیل دال بر آن، گاهی عقلی و گاهی نقلی است (قلی پور گیلانی ۱۳۹۳: ۲۱۱). بجنوردی نیز این مسئله را از واضحات عقلی برمی شمارند و می گوید از اشاره عبارت اتیان مأموریه بر صورت خودش که آیا مقتضی اجزاء است یا خیر؟ درمی یابیم که این مسئله به مبحث الفاظ مربوط نمی شود بلکه به احکام عقلیه مرتبط است (موسوی بجنوردی ۱۳۷۰: ۳۴۸).

بررسی نقش دلالت الفاظ در اجزاء

همانگونه که در منطق مطرح شده است (مظفر ۱۳۸۴ ج ۱: ۳۹). دلالت لفظی بر سه قسم است: مطابقه، تضمن و التزام. سؤال این است، «یقتضی» که به معنای «یدل» معنا شد، کدام یک از اقسام سه گانه دلالت است؟ اگر مراد دلالت مطابقه باشد، معنایش این می شود که هیئت افعال، به حسب وضع و اضبع، برای این معنا وضع شده که «إذا اتی بالمأموریه علی وجه لا یجب الإعادة و القضاء»؛ زیرا معنای دلالت مطابقه، دلالت بر تمام معنای موضوع له و تمام معنای حقیقی است. آیا کسی می تواند بگوید: هیئت افعال برای یک چنین معنای طولانی و با این همه خصوصیات وضع شده است؟ بدون شک، چنین معنایی نمی تواند مفاد هیئت افعال باشد؛ زیرا اولاً ما وقتی هیئت افعال را می شنویم، چنین معنایی به ذهنمان تبادر نمی کند. ما این همه با «أقیموا الصلاة» و «أتوا الزکاة» سرو کار داریم، ولی هیچ گاه به ذهنمان نمی آید که «أقیموا الصلاة» به معنای «إذا أتیت بالصلاة فی الخارج من الخصوصیات المعتبرة، لا یجب علیکم إعادتها فی الوقت و لا قضاؤها خارج الوقت» است؛ ثانیاً معنای مطابقی، تمام معنای موضوع له است و ما می دانیم که

و جوب - به تعبیری طلب و جوبی - در موضوع له هیئت افعال دخالت دارد. حال اگر بخواهد این اضافات و خصوصیات هم باشد، باید به عنوان جزء و قید معنای موضوع له باشد، در این صورت، و جوب یا طلب و جوبی نمی تواند تمام معنای موضوع له باشد. آن وقت چگونه می شود که ما و جوب را که بدون اشکال در معنای موضوع له دخالت دارد، از دایره موضوع له خارج کنیم و بگوییم: معنای «أقیموا الصلاة» این است که «إذا أتیتم بالصلاة لا یجب علیکم الإعادة و القضاء»؟ دلالت تضمن هم در کار نیست؛ زیرا متبادر از «أقیموا الصلاة» چیزی جز مسئله و جوب اقامه صلاة و بعث و تحریک اعتباری به سوی ماهیت صلاة نیست؛ و دیگر از «أقیموا الصلاة»، استفاده نمی شود که «إذا صلیتم لا یجب علیکم الإعادة فی الوقت و لا القضاء فی خارج الوقت» کجای «أقیموا الصلاة» به دلالت تضمن، دلالت بر چنین معنایی دارد؟ حال باید ببینیم آیا در اینجا دلالت التزام می تواند مطرح باشد؟ دلالت التزام اگر بخواهد جزء دلالات لفظیه باشد، از نظر برخی (مظفر ۱۳۸۴ ج ۱: ۴۰) باید دو خصوصیت در آن باشد و از نظر بعضی دیگر باید دارای یک خصوصیت باشد. کسانی که قائلند باید دو خصوصیت در آن باشد، می گویند: باید اولاً لزوم آن، لزوم بین باشد؛ ثانیاً لزوم بین آن، بین بالمعنی الأخص باشد و کسانی که قائلند باید یک خصوصیت در آن باشد، می گویند همین که لزوم آن، لزوم بین باشد کافی است، خواه بین بالمعنی الأخص باشد یا بین بالمعنی الأعم. لزوم بین بالمعنی الأخص عبارت از این است که نفس تصوّر ملزوم، در انتقال به لازم کفایت می کند و پس از تصور ملزوم، هیچ حالت انتظاری در کار نیست. آن قدر لزوم روشن و ملازمه آشکار و بین است که انسان حتی نیاز به تصوّر لازم هم ندارد. این معنا در لوازم ماهیت تحقق پیدا می کند، مثل زوجیت نسبت به اربعه، زوجیت، لازم ماهیت اربعه است و به مجرد این که ذهن، اربعه را تصور کند، به زوجیت التفات و انتقال پیدا خواهد کرد و دیگر لازم نیست زوجیت را به طور مستقل تصوّر کند. این، بالاترین مسئله لازم و ملزوم و ملازمه است، چون ملازمه در همان رتبه ماهیت تحقق دارد و حتی به مرحله وجود هم نیاز ندارد. لزوم بین بالمعنی الأعم این است که انسان به مجرد تصور ملزوم، انتقال به لازم پیدا نمی کند ولی اگر بعد از تصور ملزوم، لازم را هم - به تصور اختیاری - تصور کرد، دیگر برای رسیدن به ملازمه و ارتباط بین این لازم و ملزوم، نیازی به دلیل ندارد، به عبارت دیگر: با تصور ملزوم و تصور لازم، قطع به ملازمه پیدا می شود و نیاز به برهان ندارد. در اینجا بحث است که آیا لازم بین بالمعنی الأعم، جزء دلالت لفظیه است یا این که دلالت لفظیه، اختصاص دارد به مثل زوجیت و اربعه که ملازمه بین آن دو، در مرحله ماهیت و قبل از مرحله وجود تحقق دارد؟ ما بنا بر هر دو فرض، بحث می کنیم: اگر صاحب فصول بخواهد دلالت التزامیه را مطرح کند و

بگوید: «وقتی امر به یک شیء تعلق گرفت، این امر به دلالت التزامیه دلالت دارد بر این که در آن مأموره، یک مصلحت ملزمه و یک غرض برای مولا وجود دارد که سبب شده مولا در مقام امر به این شیء برآید»، در این صورت، با انضمام یک مقدمه بدیهی دیگر به این مطلب، مسئله اجزاء کاملاً روشن می‌شود و آن مقدمه این است که «وقتی مصلحت ملزمه در خارج وجود پیدا کرد و مولا به غرض و هدف خود رسید، دیگر مجالی برای اعاده و قضا باقی نمی‌ماند». اعاده و قضا در جایی است که مطلوب مولا بر زمین مانده باشد. وقتی ما فرض کردیم که مصلحت ملزمه‌ای که مقتضی امر است، به تمام معنا در خارج تحقق پیدا کرد، در این صورت، یک لزوم عقلی و روشن در کار است که اعاده و قضا واجب نیست. خلاصه این که مسئله دلالت التزامیه، از این راه درست می‌شود که گفته شود: «الأمر يدل على وجود المصلحة الملزمة في المأموره» و این مطلب بدیهی را هم اضافه کنیم که «وقتی مصلحت ملزمه، تحقق پیدا کرد، دیگر مجالی برای اعاده و قضا نیست». آیا این راه، راه درستی است؟ می‌گوییم: این راه در صورتی درست است که دو مطلب پذیرفته شود و اگر این دو مطلب یا یکی از آنها مورد مناقشه قرار گیرد، ما نمی‌توانیم این راهی را که برای دلالت التزامیه گفته شده است بپذیریم.

دلایل قبول اجزاء

۱) چنانچه در اوامر شرعی ظاهری قائل به اجزاء نباشیم، عسر و حرج لازم می‌آید و عسر و حرج شرعاً نفی گردیده است مانند این که خداوند متعال فرموده است: «... ما جعلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ...»^۱ مکلفی، بر اساس اجتهاد خود یا اجتهاد مرجع تقلید خویش، هفتادسال عبادت یا معامله‌ای را انجام داده و برای مثال، گمان می‌کرده است که خواندن صیغه عقد به فارسی جایز است یا جلسه استراحت پس از برداشتن سر از سجده دوم واجب نیست. بدین ترتیب، وی سالیانتمادی اموال فراوان با صیغه عقد فارسی خریده و بدون جلسه استراحت نماز گزارده است، سپس بر وی روشن شده است که این عقود باطل و جلسه استراحت واجب است. اکنون اگر به اجزاء قائل نباشیم و بنا را بر امر و جوب قضای عبادات و ترتب آثار بطلان بر معاملات این مکلف در طول این مدت بگذاریم، عسر و حرج شدیدی لازم می‌آید که در لسان شارع مورد نفی قرار گرفته است (موسوی بجنوردی ۱۳۷۹: ۱۰۰). لکن دانسته‌ایم که قاعده «لا ضرر» و قاعده «نفی عسر و حرج» بیانگر نفی حکم ضرری و حرجی است، بدین معنی که دلیل این قواعد بر ادله احکام اولیه، حکومت واقعی دارد؛ زیرا اگر قاعده «لا ضرر» و «لا حرج» نبود، اطلاعات و

۱. «در مقام تکلیف بر شما مشقت و رنج ننهاده است...» (حج: ۷۸)

عمومات اولیه موارد ضرر و حرج را هم در برمی گرفت؛ اما به یمن این دو قاعده و به عنوان تقييد بالنسبة به اطلاق و تخصيص بالنسبة به عمومات، احکام ضرری و حرجی در شرع اسلام منتفی شده است.

۲) همچنین صاحب فصول می گوید که یک حادثه نمی تواند دو اجتهاد را بپذیرد (اصفهانی ۱۴۱۳: ۲۱۲). هرگاه مجتهدی در یک حادثه اجتهاد نمود و حکم مورد را استنباط کرد، مجال برای اجتهاد دوم نمی ماند؛ اما این استدلال معقول به نظر نمی رسد، چه این مطلب مسلم است که یک حادثه از یک شخص در یک زمان دو اجتهاد را پذیرا نیست، همچنین به موضوع ما مربوط نیست؛ زیرا بحث ما در این مقام ناظر به تبدل رأی مجتهد است. در این نکته شکی نیست که رأی اول در یک زمان بوده و استنباط دوم در زمانی دیگر عرضه شده است؛ اما اگر مقصود آن باشد که یک حادثه در دو زمان متحمل دو اجتهاد نمی تواند باشد، بطلان مطلب واضح است.

۳) گفته می شود که رأی مجتهد نظیر نسخ در احکام است. صاحب فصول می گوید که برگشت مجتهد از یک فتوا مانند نسخ است که حکم منسوخ را در موارد متأخره و بعدی از میان می برد، اما آثار آن نسبت به موارد پیشین باقی می ماند؛ بنابراین، هرگاه مجتهد مثلاً بنایش بر عدم جزئیت یا عدم شرطیت چیزی در عبادت باشد و به این ترتیب عمل کند، مثلاً هرگاه معتقد باشد در نماز خواندن «سوره» جزء و شرط نیست و مدتی با این دید نمازش را بدون سوره بخواند و سپس از آن برگردد، باید بنا را بر صحت امور قبل بگذارد (اصفهانی ۱۴۱۳: ۲۱۲).

۴) این دلیل، در معاملات و عبادات، اجماع را مبنای اجزاء می داند؛ اما از لحاظ صغرا و کبرا، هر دو بی پایه است. از لحاظ صغرا، اجماع در این مسئله وجود ندارد، چون مسئله مورد بحث نزد فقهای متقدم مطرح نبوده است؛ اما از نظر کبرا، با فرض قبول اجماع نزد متأخران، به احتمال قریب به یقین می توان گفت که مستند آن ها همین دلایلی است که در بالا مورد گفتگو قرار گرفت و این اجماع از آن نوع نیست که کاشف قطعی از رأی معصوم^(ع) باشد (محمدی ۱۳۷۹ ج ۲: ۲۱۷).

۵) در بحث از «موسع» و «مضیق» گفتیم که در بیشتر موارد قضا مبتنی بر امری جدید است. آری، در برخی از موارد می توان گفت که قضای مذکور بر اساس امر اول نیز ممکن است و این موارد هنگامی مطرح می شوند که دلیل تقييد، مهمل اما دلیل واجب، مطلق باشد. البته در این خصوص نیز صدق عنوان قضا خالی از اشکال نیست؛ زیرا ظاهر لفظ «قضا» حاکی از جبران مافات است، حال آن که در فرض ما اصلاً فوتی وجود ندارد.^۱ بنا بر این قول که قضا ناگزیر و مبتنی بر امری جدید باشد، در مقام اثبات، روایتی به این بیان داریم که «من فاتته فريضة فليقضها

۱. در این مقام، گفته ها و تحقیقات پرمایه ای مطرحند که در این مختصر نمی گنجد.

کما فانت»: هر کس از وی واجبی فوت شده باشد بایستی قضایش را همان سان که فوت شده است بجا آورد (موسوی بجنوردی ۱۳۷۹: ۱۱۷).

بررسی عناوین بحث اجزاء

امر اول: مقصود از «وجهه»

در امر اول، برای کلمه «وجهه» که در عنوان مسئله (الایان بالمأمر به علی وجهه ...) ذکر شد سه احتمال وجود دارد که یک احتمال بدون اشکال است؛ ولی در دو احتمال دیگر اشکالاتی وجود دارد:

۱) احتمال اول آن است که مقصود از «وجهه» که ضمیر آن به «مأمر به» برمی گردد، ملاحظه کیفیت شرعی و عقلی در مأمر به است، یعنی مأمر به با همان کیفیت و اجزاء و شرایط و قیودی که دارد، آورده شود و لذا در تعبدیات لازم است هنگام امتثال، علاوه بر اجزاء و شرایط شرعی، شرط عقلی آن که عبارت است از «قصد تقرب»^۱ نیز ملاحظه گردد؛ مثلاً «صلاة» که واجب تعبدی است باید با تمام اجزاء (مانند رکوع، سجود، تشهد و ...) و شرایط شرعی (مانند طهارت، استقبال، ستر عورت و ...) و شرط عقلی (مانند قصد قربت) آورده شود تا اجزاء محقق گردد. پس در احتمال اول معلوم شد که کلمه «وجهه» یعنی مأمر به - اعم از توصلی و تعبدی - باید با همان کیفیت و کمیتی که دارد، آورده شود تا حکم به اجزاء آن گردد (آخوند خراسانی ۱۴۱۳ ج ۲: ۲۰).

۲) احتمال دوم آن است که مقصود از «وجهه»، ملاحظه خصوص کیفیت شرعی است، یعنی مأمر به، با همان کیفیتی که در شرع برای آن تعیین شده است، آورده شود؛ که این احتمال با دو اشکال نفی می شود: اشکال اول، در این احتمال لازم می آید که قید «وجهه» توضیحی و تأکیدی (تکرار) باشد نه تأسیسی (احترازی) اشکال دوم، اگر «وجهه» به معنای کیفیت شرعی باشد، لازم می آید که «واجبات تعبدیه» از عنوان مسئله خارج شوند؛ زیرا در واجبات تعبدیه علاوه بر اینکه مأمر به باید به کیفیت شرعی تحقق یابد، لازم است به آن کیفیتی که عقل اقتضاء می کند (یعنی با قصد قربت) امتثال گردد (محمدی ۱۳۷۹ ج ۲: ۲۲۵).

۳) احتمال سوم که مربوط به بعضی از متکلمین و اصولی های تابع متکلمین است، عبارت است از اینکه: «وجهه» همان «قصد وجه و عنوان» است. بنابراین اتیان مأمر به علی وجهه، یعنی: مأمر به با قصد وجه و عنوانش انجام گیرد (محمدی ۱۳۷۹ ج ۲: ۲۲۶). امام خمینی نیز می گوید که

۱. در بحث تعبدی و توصلی گذشت که، قصد قربت در متعلق امر، مأخوذ نیست، لا شرطاً و لا شرطاً، بلکه این قید عقلاً در مقام امتثال دخالت دارد.

از کفایة الاصول محقق خراسانی این طور ظاهر می شود که قید علی وجهه به هدف داخل کردن قیودی است که به حکم عقل در امثال مأموریه معتبرند، مانند قصد قربت که از نظر ایشان، شرط عقلی در امثال عبادات است و اخذ آن به دلیل شرعی در مأموریه محال است؛ اما این سخن ناتمام است؛ زیرا مسئله استحاله اخذ قصد قربت در متعلق امر، از زمان شیخ اعظم مطرح گردیده است، در حالی که قید علی وجهه از سابق در عنوان این بحث مطرح بود. منظور از این قید، تمام چیزهایی است که در مأموریه و حصول غرض معتبرند، خواه اعتبار آن با دلیل عقلی ثابت شود، خواه با دلیل شرعی (قلی پور گیلانی ۱۳۹۳: ۲۱۴). همچنین بجنوردی می گوید شاید مراد از آن قصد وجه باشد که البته با دو اشکال اساسی روبرو می شویم: نخست آن که قصد وجه در واجبات توصلی و تعبدی فاقد اعتبار است و ثانیاً اگر اعتبار آن را درست بدانیم دلیلی ندارد که اعتبار آن را از بین قیود معتبر در واجبات به صورت اختصاصی ذکر کنیم و چه بسا به احتمال زیاد منظور از آن قصد قربت باشد. همچنین ایشان اضافه می کند که قصد قربت مخصوص عبادات است و این مطلب باعث تخصیص می شود؛ و به نوعی به این مطلب نیز ایراد وارد کرده و در ادامه می گوید: بنا بر آنچه ثابت کردیم در قبل از این، از امکان گرفتن قصد قربت در متعلق امر - ولو به متمم جعل - قصد قربت مانند سایر اجزاء و شرایط می شود که در مأموریه داخل می شوند؛ بنابراین ذکر به خصوص آن امر لغو و بیهوده ای قلمداد می شود. احتمال این است که هر آنچه شرعاً و عقلاً هنگام اتیان مأموریه در تحقق آن معتبر است شرط باشد (موسوی بجنوردی ۱۳۷۰: ۱۱۴).

امر دوم: مقصود از «اقتضاء»

در امر دوم به این بحث اشاره می شود که مقصود از «اقتضاء» در عنوان مسئله (اتیان المأموریه علی وجهه یقتضی الاجزاء فی الجملة) چیست؟ دو احتمال در معنای اقتضاء وجود دارد:

۱) علیت و تأثیر

مقصود از «علیت و تأثیر» در اینجا همان معنای فلسفی است که به تکوین مربوط می شود نه به وضع، به این صورت که: آیا با آوردن مأموریه، اجزاء موجود می شود یا نه؟ البته تأثیر و علیت آن، ناقص است که با «وجود شرط» و «فقدان مانع» تام خواهد شد. بنابراین «اقتضاء»، یعنی تأثیر و علیت ناقصه و «مقتضی»، یعنی مؤثر و علت ناقصه. مقتضی با «شرط» و «عدم المانع»، علت تامه را تشکیل می دهد، ولی خودش به تنهایی علت و مؤثر ناقص است (محمدی ۱۳۷۹ ج ۲: ۲۵). در مورد بحث آوردن مأموریه با وجود شرط و فقدان مانع، علت تامه برای ایجاد «اجزاء» خواهد

شد؛ اما همان گونه که اشاره شد این معنای اقتضاء، یک معنای فلسفی و تکوینی است و به وضع و جعل (قرارداد و اعتبار) ارتباطی ندارد.^۱

(۲) دلالت

مقصود از دلالت، کشف و حکایت است، به این صورت که آیا انجام دادن مأموریه، کشف از اجزاء می کند یا نه؟ در اینجا لازم است برای توضیح مطلب، دو مثال ذکر کنیم: مثال اول، «ضرب» معنای «زدن» را اقتضاء دارد، یعنی بر معنای «زدن» دلالت می کند و حاکی و کاشف از آن است. مثال دوم، در علم اصول بحث می شود که صیغه امر «هل تقتضی الوجوب أم لا؟»، یا «هل تقتضی المرّة أو التکرار؟» یا «هل تقتضی الفور أو التراخي؟» در تمام این موارد، اقتضاء به معنای دلالت و کشف است. آخوند معنای اول را اختیار می کند، که: «آیا انجام دادن مأموریه، مؤثر در اجزاء و مولّد آن است، به طوری که اعاده ساقط شده و نیاز به قضا نباشد (چنان که آتش، إحراق را تولید می کند) یا چنین تأثیری ندارد؟» (محمدی ۱۳۷۹ ج ۲: ۲۶).

معیار در تشخیص معنای «اقتضاء»

الف) اگر «اقتضاء» به «صیغه» اسناد داده شود مثل این که گفته شود: «هل الصیغة تقتضی الاجزاء أم لا؟» مقصود از آن «دلالت و کشف» است؛ زیرا صیغه (مانند سایر الفاظ) مثل آئینه، حاکی از معنایش است و جنبه علیتی ندارد.

ب) اگر «اقتضاء» به «اتیان و عمل» نسبت داده شود، مقصود از آن «علیت و تأثیر» است. در اینجا چون اقتضاء به عمل (اتیان مأموریه) نسبت داده شده، مقصود همان معنای علیت و تأثیر است و گفته می شود که آیا آوردن مأموریه، در اجزاء تأثیر دارد یا نه؟^۲ در برخی از موارد، به معنای علیت و در برخی دیگر، به معنای دلالت و کشف است که به آن موارد، در ذیل اشاره می شود: موارد مربوط به معنای «علیت» در جایی که مأموریه، با امر خودش سنجیده شود، اقتضاء به معنای علیت است، مانند سه مورد زیر:

۱. اجزاء مأموریه واقعی نسبت به امر واقعی: در این مورد گفته می شود: آیا اتیان مأموریه، به

۱. البته در علل اعتباری (مانند انکحت، زوّجت و ...) مطلب فرق می کند.

۲. قدام عنوان مسئله را این گونه بیان می کردند: «هل الصیغة تقتضی الاجزاء أم لا؟» ولی مصنف عنوان را به «الاتیان بالمأمور به ...» تغییر داد تا به این معنا اشاره کند که به جهت اسناد اقتضاء به عمل خارجی، مقصود از آن، علیت و تأثیر است.

امر واقعی، علت می شود برای اجزاء و سقوط امر واقعی، (به طوری که نیاز به اعاده یا قضا نداشته باشد) یا نه؟ (محمدی ۱۳۷۹ ج ۲: ۲۷) مثلاً اگر مکلفی نماز ظهر را با تمام اجزاء و شرایطش (آن گونه که در واقع هست) به جا آورد، آیا انجام این عمل، علت می شود تا نسبت به امر خودش، اجزاء حاصل شود (به نحوی که نیازی به اعاده در وقت یا قضا در خارج وقت نباشد)، یا نه؟

۲. اجزاء مأموره اضطراری نسبت به امر اضطراری: در این مورد گفته می شود: آیا اتیان مأموره، به امر اضطراری، علت می شود برای اجزاء و سقوط امر اضطراری یا نه؟ مثلاً اگر مکلفی فاقد آب بود و به خاطر امر اضطراری مانند آیه «فَتَيَمَّمُوا صَعِيدًا طَيِّبًا» (نساء: ۴۳؛ مانند: ۶) نماز را با تیمم خواند، آیا انجام این مأموره (نماز با تیمم) علت می شود تا نسبت به همین امر اضطراری، اجزاء حاصل شود (به طوری که نیاز نباشد مجدداً در وقت یا خارج وقت، تیمم کرده و نماز دیگری بخواند) یا نه؟ (موسوی بجنوردی ۱۳۷۰ ج ۱: ۲۱۸).

۳. اجزاء مأموره ظاهری نسبت به امر ظاهری: در این مورد گفته می شود: آیا اتیان مأموره، به امر ظاهری، علت می شود برای اجزاء و سقوط امر ظاهری یا نه؟ مثلاً اگر مکلف هنگام شك در وضوی سابق، نماز را با وضوی استصحابی بخواند، آیا امتثال این مأموره (نماز با وضوی استصحابی) علت می شود تا نسبت به همین امر ظاهری، اجزاء محقق گردد (به طوری که لازم نباشد که در وقت یا خارج وقت دوباره استصحاب کند و نماز دیگری بخواند) (موسوی بجنوردی ۱۳۷۹ ج ۱: ۲۱۸).

امر سوم: موارد مربوط به معنای «دلالت و کشف»

در جایی است که مأموره با امر دیگری سنجیده شود، اقتضاء به معنای دلالت و کشف است، مانند دو مورد زیر:

۱. اجزاء مأموره اضطراری، نسبت به امر واقعی: در این مورد گفته می شود: اتیان مأموره، به امر اضطراری، آیا کشف می کند از اجزاء و سقوط امر واقعی (به طوری که بعد از رفع ضرورت، اعاده یا قضا لازم نباشد) یا نه؟ (به طوری که بعد از رفع ضرورت و اضطرار، اعاده یا قضا لازم باشد)؟ مثلاً اگر مکلفی با نداشتن آب، نماز را با تیمم بخواند و سپس آب پیدا شود، آیا انجام این مأموره (نماز با تیمم) دلالت می کند بر این که در چنین مواردی اجزاء نسبت به امر واقعی (نماز با وضو) حاصل است (به طوری که بعد از یافتن آب، نیازی به اعاده در وقت یا قضا در خارج از وقت، نباشد) یا نه؟ (به طوری که بعد از یافتن آب، اعاده یا قضا لازم باشد) (محمدی ۱۳۷۹ ج ۲: ۲۸)

۲. اجزاء مأموره ظاهری، نسبت به امر واقعی: در این مورد گفته می شود: اتیان مأموره، به امر ظاهری، آیا کاشف از اجزاء و سقوط امر واقعی است یا نه؟ مثلاً اگر مکلف، بعد از آن که

نماز را با وضوی استصحابی (که امر ظاهری دارد) خواند، یقین پیدا کند که وضو نداشته است، آیا آوردن این مأموریه (نماز با وضوی استصحابی) حکایت دارد از اجزاء نسبت به امر واقعی (به طوری که بعد از رفع جهل و کشف حقیقت، نیازی به اعاده یا قضا نباشد) یا نه؟ (به طوری که بعد از رفع جهل، اعاده - اگر در وقت باشد - یا قضا - اگر در خارج وقت باشد - لازم باشد).

در این دو مورد، اقتضاء به معنای دلالت و کشف است، نه به معنای علیت و تأثیر؛ زیرا وقتی گفته می‌شود: آیا اتیان مأموریه، به امر اضطراری یا به امر ظاهری، مجزی از امر واقعی هست یا نه؟ در حقیقت معنایش این است که: «آیا امر اضطراری (مانند دلیل تیمم) یا امر ظاهری (مانند دلیل حجیت استصحاب) دلالت می‌کند که مأموریه، به امر اضطراری یا ظاهری، حتی پس از کشف خلاف یا پس از رفع اضطرار و جهل، جانشین مأموریه، به امر واقعی می‌شود، به طوری که تا هنگام کشف خلاف و یا رفع جهل و اضطرار نیز امر واقعی، ساقط و نیازی به اعاده یا قضا نباشد؟ و یا این که دلالتش تا زمان اضطرار و عدم وجدان امر واقعی است به طوری که هنگام کشف خلاف، یا رفع جهل و اضطرار امر واقعی، ثابت بوده و نیاز به اعاده یا قضا باشد؟ قبل از شروع در توضیح جواب از اشکال، اشاره به این نکته لازم است که اگر گفته شود: «آیا اتیان مأموریه، مجزی است یا نه؟» اولاً نزاع «کیروی» است؛ چون بعد از فرض مأموریه بودن، بحث از اجزاء می‌شود و ثانیاً «عقلی» (غیر لفظی) است؛ زیرا بحث می‌شود که آیا آوردن مأموریه، علت و مقتضی برای اجزاء است؟ یا نه و به عبارت دیگر آیا عقلاً بین آوردن مأموریه و اجزاء، ملازمه است یا نه؟^۱ (محمدی ۱۳۷۹ ج ۲: ۲۹). اما اگر گفته شود: «آیا دلیل امر ظاهری یا امر اضطراری، دلالت دارد که مأموریه، به امر ظاهری یا اضطراری، جای مأموریه، به امر واقعی، قرار می‌گیرد مطلقاً (حتی بعد از رفع جهل و رفع اضطرار) تا نتیجه‌اش اجزاء و عدم اعاده یا قضا باشد، یا اینکه دلالت ندارد تا نتیجه‌اش عدم اجزاء و لزوم اعاده یا قضا باشد» اولاً نزاع، «لفظی» است، زیرا بحث در «دلالت» است و ثانیاً «صغروی» است، چون بحث از اصل مأموریه بودن به نحو مطلق یا غیر آن است.

امام می‌گوید منظور از اقتضاء علیت و تأثیر نیست؛ چون فعل مکلف و انجام مأموریه در خارج، علیت و تأثیری در اجزاء ندارد؛ الف) خواه لغت اجزاء را به معنای لغوی، یعنی کافی بودن بگیریم؛ زیرا روشن است که عنوان کافی بودن و کفایت، یک عنوان انتزاعی است، نه موجود خارجی تا بتواند معلول و مورد تأثر و تأثیر باشد. از این رو تعجب است که چگونه محقق خراسانی بین معنای علیت و تأثیر برای اقتضاء با معنای کفایت برای لغت اجزاء، در قالب

۱. به همین جهت، مظفر در کتاب *اصول فقه*، بحث اجزاء را در مباحث عقلی مطرح کرده است.

یک نظریه جمع کرده است. ب) خواه لغت اجزاء را به معنای اسقاط امر و مانند آن از قبیل سقوط وجوب اعاده و قضا بدانیم، زیرا انجام مأموریه، به علت سقوط امر نیست و سقوط امر نیز چیزی - یعنی وجود خارجی - نیست تا بتواند اثر و معلول علتی باشد. آنچه در اینجا می توان گفت این که امر مولی بر اساس غرضی که عبارت است از تحقق مأموریه در خارج، صادر شده است؛ لذا با حصول غرض، دیگر امر مولی اقتضای بقا ندارد، یعنی عمر اقتضای آن پایان می یابد و بدین وسیله با حصول غرض و پایان یافتن اقتضای امر برای بقاء، امر مولی ساقط می شود، همان گونه که خواست و اراده فاعل که به خاطر وجود غرضی به چیزی تعلق می گیرد، با حصول آن غرض، اراده او ساقط و عمر آن پایان می یابد؛ بنابراین در اینجا نیز فعل خارجی مکلف، علت سقوط اراده و خواست انسان و فاعل نیست؛ بنابراین شایسته است عنوان بحث چنین مطرح شود: «ان الایمان بالمأموریه هل معجز أم لا؟» (قلی پور گیلانی ۱۳۹۳: ۲۲۸).

بجنوردی می گوید اگر بر طبق عنوان اول اقتضا را بر معنای دلالت و در مقام اثبات حمل کنیم، اجزاء در مقام ثبوت از لوازم سقوط غرض قلمداد می شود و ممکن نیست انجام یک امری دال بر حصول غرض و سقوط امر باشد؛ زیرا در این صورت شیء علت سقوط خودش می شود و این محال است. همچنین بر طبق عنوان دوم اگر به وجود آمدن اقتضا به معنای علت در مقام ثبوت باشد، اتیان مأموریه علت حصول غرض است و هنگامی که غرض حاصل شد، امر ساقط می شود. در نهایت می توان چنین افزود که مقتضی اجزاء از آثار اتیان است نه از آثار نفس الامر (موسوی بجنوردی ۱۳۷۰ ج ۲: ۱۲۱).

امر چهارم: تفاوت مسئله اجزاء با دو مسئله «مرّه و تکرار» و «تبعیت قضا از ادا»

۱) تفاوت مسئله اجزاء با مسئله مرّه و تکرار

بعضی گمان کرده اند که بحث مرّه و تکرار، جای بحث اجزاء و عدم آن را می گیرد، به این صورت که اگر گفته شود: امر دال بر مرّه است، به این معنی است که اگر یک بار امتثال شد، معجزی است و نیازی به امتثال بار دوم نیست. ولی اگر گفته شود: امر دال بر تکرار است، به این معنی است که امتثال یک بار معجزی نیست و باید ثانیاً یا ثالثاً یا ... امتثال شود. پس اجزاء، «مرّه» و عدم اجزاء، «تکرار» است. در مقام دفع این گمان باید گفت مسئله اجزاء با مسئله مرّه و تکرار دو تفاوت دارد:

۱. بحث در مسئله مرّه و تکرار، «لفظی» است؛ زیرا در آن، بحث می شود که آیا صیغه امر دال بر مرّه است یا تکرار؟ و معلوم است که دلالت مربوط به لفظ است و این دلالت یا با ظهور

لفظی است و یا با قرینه خارجی، اما بحث در مسئله اجزاء، «عقلی» است؛ زیرا در آن، بحث می‌شود که آیا آوردن عمل، با اجزاء، ملازمه دارد یا نه؟ و معلوم است که ملازمه مربوط به عقل است (محمدی ۱۳۷۹ ج ۲: ۳۳).

۲. نزاع در مسئله مرّه و تکرار، «صغروی» است؛ زیرا در آن، بحث می‌شود که مأموریه چیست؟ آیا مأموریه «مرّه» است یا «تکرار»؟ پس بحث در مرّه و تکرار، مربوط به تعیین مأموریه است، که در حقیقت، موضوع مسئله اجزاء با آن محقق می‌شود و به عبارت دیگر، صغرای مسئله اجزاء است.

اما نزاع در مسئله اجزاء، «کبروی» است، زیرا بحث در این است که اگر مأموریه «مرّه» باشد، آیا یکبار آوردن مأموریه مجزی است یا نه؟ و اگر مأموریه «تکرار» باشد، آیا چند بار آوردنش مجزی است یا نه؟ پس بحث در اجزاء، بعد از تعیین مأموریه است، خواه مرّه باشد و خواه تکرار، یعنی بحث می‌شود مأموریه هر چه هست، آیا اتیانش مجزی است یا نه؟ بنابراین مسئله اجزاء، «عقلی» و نزاع در آن «کبروی» است، در حالی که مسئله مرّه و تکرار، «لفظی» و نزاع در آن «صغروی» است. البته اگر صیغه امر دال بر تکرار باشد، نتیجه‌اش «عدم اجزاء» خواهد بود، ولی باید توجه داشت که ملاک در هر یک از آن دو متفاوت است؛ زیرا ملاک تکرار این است که هر دفعه به طور مستقل، مأموریه است، اما ملاک عدم اجزاء این است که مثلاً دفعه اول، باطل و دفعه دوم، مأموریه است یا مثلاً با دفعه اول و دوم، غرض حاصل نمی‌شود و تنها دفعه سوم، مأموریه است و هكذا (ر.ک. به: سبحانی ۱۴۲۳ ج ۱: ۲۵۴-۲۵۳).

امام می‌گوید فرق مسئله اجزاء با مسئله مرّه و تکرار روشن است؛ زیرا بحث در مسئله مرّه و تکرار، در دلالت امر یا حکم عقل در این باره است، اما بحث در مسئله اجزاء بعد از فراغ مدلول امر یا مقتضای عقل است، یعنی رتبه بحث مرّه و تکرار، متأخر از رتبه بحث اجزاء است. به عبارت دیگر، پس از آن که در آن مسئله به اثبات رسید که مدلول فعل امر یا مقتضای دلیل عقلی، مرّه یا تکرار است، نوبت به بحث اجزاء می‌رسد (قلی پور گیلانی ۱۳۹۱: ۲۳۰).

بجنوردی نیز در تبیین این مسئله چنین می‌گوید که نزاع در مرّه و تکرار در تعیین مدلول صیغه است به این صورت که آیا طبیعت امر یکبار وارد شده است یا چندین مرتبه؟ همان طور که روشن است اتیان مأموریه یا به امر واقعی است یا به امر ظاهری و اینکه آیا اتیان مأموریه، به امر دیگری مجزی است؟ (موسوی بجنوردی ۱۳۷۰ ج ۲: ۲۱۹).

۲) تفاوت مسئله اجزاء با مسئله تبعیت قضا از ادا

قبل از بیان تفاوت مسئله اجزاء با مسئله تبعیت قضا از ادا، لازم است مقصود از تبعیت و عدم آن، معلوم شود، به این صورت، اگر گفته شود که قضا تابع اداست، مقصود این است که قضا نیاز به امر جدیدی غیر از امر ادا ندارد، بلکه همان امری که بر ادا دلالت می‌کند، بر قضا نیز دلالت دارد. مثلاً امری که دال بر وجوب صلاة در وقت است، همان امر متکفل بیان وجوب صلاة در خارج وقت نیز است. بعضی گمان کرده‌اند معنای تبعیت قضا از ادا، «عدم اجزاء» و معنای عدم تبعیت قضا از ادا، «اجزاء» است، در حالی که بین این دو مسئله دو تفاوت است:

۱. مسئله اجزاء، «عقلی» است - چنان که توضیح آن گذشت - ولی مسئله تبعیت، «لفظی» است، زیرا در مسئله تبعیت بحث می‌شود که: در هنگام فوت مأمور به، آیا صیغه امر دلالت می‌کند بر وجوب اتیان مأمور به در خارج وقت (قضا) که تعدد مطلوب باشد، یا دلالت نمی‌کند که وحدت مطلوب باشد؟ پس در مسئله تبعیت چون بحث از دلالت صیغه است، نزاع در آن لفظی است.

۲. موضوع وجوب قضا «فوت مأمور به» (عدم اتیان مأمور به) است، اما موضوع مسئله اجزاء، فوت و عدم اتیان نیست؛ زیرا در مسئله اجزاء، مکلف مأمور به، به امر اضطراری یا ظاهری را با تمام شرایط و خصوصیات آن، اتیان کرده است و فقط بعد از کشف خلاف و یا رفع اضطرار و رفع جهل بحث می‌شود که آیا اتیان مأمور به، به امر اضطراری یا امر ظاهری، به جای مأمور به، به امر واقعی قرار می‌گیرد یا نه؟ پس مسئله اجزاء با قضا که موضوع آن، فوت و عدم اتیان مأمور به است، تفاوت دارد. نتیجه آن که، بین مسئله اجزاء با دو مسئله «مره و تکرار» و «تبعیت قضا از ادا» ارتباطی نیست (صالحی مازندرانی ۱۳۸۲: ۳۱۱).

امام خمینی در تبیین این بخش می‌گوید: «بین مسئله اجزاء با تبعیت قضا از ادا، هیچ وجه مشترکی وجود ندارد، زیرا بحث اجزاء در این باره است که «آیا انجام مأمور به در خارج، مجزی از قضا و اداست یا نه؟» یعنی بحث اجزاء متفرع بر انجام مأمور به در خارج است، اما بحث در آن مسئله متوقف بر ترک مأمور به در وقت خودش است و به این صورت مورد گفتگو واقع می‌شود که اگر مکلف، مأمور به را در وقت خودش انجام نداد، آیا فعل امر دلالت بر انجام آن پس از ترک دارد یا نه؟ بر این اساس از محقق خراسانی تعجب است که چگونه تلاش کرده تا فراقی بین آن دو مسئله بیابد؟ اگر معتقد باشیم که جعل جزئیت و شرطیت و مانعیت، تنها به تبع حکم تکلیفی ممکن است، یعنی وقتی به عنوان مثال، شارع به مجموعه‌ای از اجزاء امر کرد، جزئیت از آن اجزاء انتزاع می‌شود، در این فرض به ناچار باید معتقد به وجود دو امر از سوی شارع باشیم؛

یکی از آن دو - به عنوان مثال - به نماز مقید به طهارت مائیه تعلق گرفته و دیگری به نماز مقید به طهارت تریایه برای مضطر. در مورد اجزاء و مواضع نیز به همین صورت است؛ اما اگر جعل استقلالی آن‌ها را ممکن دانستیم - همان‌طور که حق نیز همین است - داعی بر رفع ید از ادله‌ای که ظهور در جعل استقلالی اجزاء و شرایط و موانع دارند، وجود ندارد، در این صورت می‌گوییم که یک امر از سوی شارع به طبیعت تعلق گرفته است و دستور داده تا در صورت اختیار، آن را با کیفیتی که برای آن مقدر گردیده است، امثال نماید و در حال اضطرار نیز با کیفیتی که مربوط به آن است؛ بنابراین اختلاف آن‌ها تنها در افراد و مصادیق است (قلی‌پور گیلانی ۱۳۹۱: ۲۳۱).

بجنوردی نیز می‌گوید در خصوص تبعیت قضا از ادا بحث در این است که امر یکبار وارد شده است یا دومرتبه؛ یعنی وجوب امر فوت شده به سبب اضطرار نیز واجب است؟ اگر چنین است در اصل قضیه گفتیم که می‌بایست اتیان مأموریه، به امر واقعی صورت پذیرد و حال آن که بعد از رفع اضطرار یا کشف خلاف چگونه ممکن است که امر اولی اتیان شود؟ (موسوی بجنوردی ۱۳۷۰: ۳۱۴).

نتیجه‌گیری

بحث از اجزاء به عنوان امثال واقعی از امر مولا از اهمیت بسیار زیادی برای فقها و مجتهدین و همچنین برای مقلدین برخوردار است. قطعاً در اوامر واقعی اجزاء به صورت قطعی محقق خواهد شد. در اوامر اضطراری نیز تا مادام وجود مانع و اضطرار، اوامر به صورت اضطراری مجزی از امر مولا خواهند بود. تشریح احکام اضطراری جهت سهل‌گیری و توسعه در تحصیل مصالح اولیه و تحت فشار قرار ندادن مکلف است. همچنین قضا نیز در جایی لازم است که فوت حاصل شده باشد، یعنی عمل واجب بدون عذر ترک شده باشد. اگر پس از اضطرار شک در تکلیف مجدد داشتیم با اجرای اصل برائت حکم به اجزاء می‌کنیم.

در خصوص اوامر ظاهری نیز علمای امامیه قائل به عدم اجزاء هستند. وقتی عملی را طبق امر ظاهری انجام می‌دهیم و پس از عمل کشف خلاف می‌شود طبعاً مجالی برای عذر باقی نمی‌ماند و امر واقعی در حق انسان منجز می‌گردد. با نگاهی به نظریات امام خمینی و بجنوردی درمی‌یابیم که نوع نگاه بجنوردی بیشتر متکی بر عقل است، اما نگاه امام ضمن وابستگی به دو منبع عقل و نقل به محصول غرض شارع که همانا سقوط تکلیف است متکی است. همچنین این توفیق امام در بیان تحصیل غرض شارع به عنوان مقصود نهایی ما را به نگاه عرف محور ایشان رهنمون می‌سازد که مجال وسیع‌تری را برای بحث طلب می‌کند و امید است که با فراهم آوردن توفیق نگاه عقل محور در اصول بتوانیم مجال وسیع‌تری را برای درک اصلی از تشریح فراهم آوریم.

منابع

- آخوند خراسانی، محمد کاظم بن حسین. (۱۴۱۳ ق) *کفایة الاصول*، قم: دارالحکمه.
- اصفهانی، محمد حسین. (۱۴۱۳ ق) *الفصول الغرویه فی الاصول الفقهیه*، قم: دار احیاء العلوم الاسلامیه.
- سبحانی، جعفر. (۱۴۲۳ ق) *تهذیب الاصول*، (تقریرات درس امام خمینی^(ره))، تهران: مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی، چاپ اول، ۳ جلدی.
- تقوی اشتهاردی، حسین. (۱۳۸۵) *تنقیح الاصول*، (تقریرات درس امام خمینی^(ره))، تهران: مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی، چاپ اول.
- صالحی مازندرانی، اسماعیل. (۱۳۸۲) *شرح کفایة الاصول*، قم: صالحان.
- فاضل لنکرانی، محمد. (۱۳۸۱) *اصول فقه شیعه*، قم: مرکز فقهی ائمه اطهار^(ع).
- _____ . (۱۳۷۷) *سیوری کامل در اصول فقه*، قم: فیضیه.
- قلی پور گیلانی، مسلم. (۱۳۹۳) *شرح کفایه*، تهران: انتشارات عروج.
- قلی زاده، احمد. (۱۳۷۹) *واژه‌شناسی اصطلاحات اصول فقه*، تهران: بنیاد پژوهش‌های علمی فرهنگی نورالاصفیاء.
- محمدی، علی. (۱۳۷۹) *شرح کفایة الاصول*، قم: الامام الحسن بن علی^(ع).
- مظفر، محمدرضا. (۱۳۸۴) *المنطق*، قم: بیدار.
- موسوی بجنوردی، میرزا حسن. (۱۳۷۰) *منتهی الاصول*، قم: کتابفروشی بصیرتی.
- موسوی بجنوردی، سید محمد. (۱۳۷۹) *علم اصول*، تهران: انتشارات عروج.
- نجفی اصفهانی، محمدرضا. (۱۴۱۳ ق) *وقایة الأذهان*، قم: مؤسسه آل‌البیت لاحیاء التراث.